

گل نرگس غریب است

از مظلومیت تا غربت راهی نیست؛ چنانکه مظلومیت مسیر همیشگی غربت است...

آن گاه که قلم برداشتی و خواستی از غربت مولایت بنویسی؛ اما دریغ از حافظه‌ی تاریک تو و ذهن خاموش قلم!

تو خود خوب می‌دانی که از چشم‌انتظاری چیزی نفهمیدی! تو نه محبی و نه عاشق! آن گاه که ادعای عاشقی کردی و از جمعه‌هایت به سادگی گذشتی! آن گاه که سوختی و ناله سردادی و دست به دعا برداشتی، اما نه برای ظهور!

گفته‌اند فریادی را بنویسم که آی! مسلمانان گل نرگس غریب است...

افسوس که واغربتای آن کس در کار جهان می‌پیچد که در این مصیبت غریبی سهیم نباشد. افسوس که تو خود غربت را سبب می‌شوی. از چه دم می‌زنی؟ به که می‌گویی؟

آنان که دم از وفا می‌زنند وعده را از یاد برده‌اند. پای جان به میان آید همه خاموشند! آری شاید هرکس را سودای کاری است!

آنان که اشتیاق صحبت او را مدعی‌اند، به خلوت شبانه بر نمی‌خیزند! آنان که «والمسارعین الیه فی قضاء حوائجهم» را زمزمه می‌کنند، کجایند هنگام حاجتش؟! پای بی‌رمق را بهانه می‌کنند و شانه‌های بی‌تقصیر خود را بالا می‌برند؟!

آنان که آرزوی «والمستشهدین بین یدیه» دارند، جان گرامی را در ترازوهای رژیم مصرف روزانه خرج می‌کنند. آنان که قانون گمرک و تسهیلات و ترانزیت و ترافیک ماشین و غیره را خوب می‌دانند، در قانون‌گذاری دل‌های پریشان و یخ‌زده‌ی بی‌انتظار، مهارتی خرج نمی‌کنند! شاعری که نظم غزل‌هایش به آهنگ صمیمی رفیق دوران کودکی‌اش است، را چه انتظاری است؟

موسیقی‌هایی که چنگ بر افکار مقدس می‌زنند و مفهوم زیبای انتظار را می‌بلعند! چه می‌گویی؟! اکنون دوره‌ی عطر و ادکلن‌های آمریکایی است و شمیم صبح جمعه از یاد رفته! دوره‌ی «پارک‌های ملاقات» و «سینماهای شهرت» و «ایستگاه‌های غفلت» است. چه کسی در اندیشه‌ی ملاقات با اوست؟ اکنون صدای بوق ماشین‌های آخرین سیستم و آوای موبایل و ژست‌های بیگانه آن، صدای پای انتظار را به گوش کسی نمی‌رساند. آپارتمان‌ها و برج‌های بلند، غروب جمعه را فراموش کرده و تو از غروب آسمان، سرخی را میدانی که طبق عادت به سیاهی می‌رود!

چیز عجیبی نیست. اینجا، همه در شهر مسلمانان، نقش خوب بودن هم یادشان رفته، مقدسات را باید در موزه‌ی شهرها ببینی. فرق دختر و پسر را نمی‌دانی. اماکن مقدسه کم کم به جای زائران مشتاق، جای خود را به توریست‌های بین‌المللی خواهد داد...

دل‌ها از این دنیا گرفته. حس می‌کنم قطره اشکی



دلتنگی‌های عاشورا است. یادگار زمانی است که آسمان فهمید زین پس باید به انتظار بنشیند. آسمانی که آن‌روز شاهد فروپاشی زمین بود. شاهد آن نگاهی که تا ابد روی نوک نیزه‌ای مات ماند! نگاهی که می‌گفت:

این الطالب بدم المقتول بکربلاء...

هستم بر روی گونه‌های زمین. دلم عصر جمعه‌ای شده است...

مردم! نگاه آسمان را بخوانید. غروب جمعه را بفهمید. چشم‌هایتان را به سرخی‌اش عادت دهید. غروب جمعه انعکاس آه دلتنگ زهراست. فریاد بلندی است در بغض فروخورده‌ی خورشید. یادی از